

## سخن سردبیر

## سخنی متفاوت از زبان و پنجره نگاه خوانندگان نشریه

در چند شماره قبلی که از مرگ آگاهی، معنای زندگی، پذیرش اندوه و تنهایی و سپس مهاجرت از سرزمین بیهودگی و بی‌معنایی و غسل کردن از کویر خشک و برهوت به بهشت زیبای زندگی سرشار از امید و آگاهی، سخن‌ها گفتم و نوشتم؛ علاوه بر تعریف‌ها و تمجیدهای به ظاهر درست و نادرست که بیشتر در وجه زیبایی‌شناختی سخن‌هایم بود، با پرسش‌ها و نقدهایی مواجه شدم که نپرس؛ بیایید نخست خلاصه‌وار مرور کنیم:

تو که می‌بینی دوست داشتن و عشق ورزیدن، جرمی نابخشودنی‌تر از کشتن و لگدمالی کردن و خشونت‌ورزی بی حد و حصر است، پس چرا لال شدی و به جای پرداختن به مشکلات اصلی‌مان به سراغ مسائل فلسفی و جهان‌بینی رفتی! تو که می‌بینی هزینه-درآمد یک روز عده‌ای خاص در این کشور از هزینه-درآمد کل زندگی افراد هم‌نوع دیگرشان بیشتر است! تو که می‌بینی قیمت ماشین و مسکن یک عده خاص ... برابر با حقوق کل زندگی افراد یک محله و شهر در طی یک سال است! پس از همه ترسوتر خودتی که می‌بینی و می‌دانی و می‌شنوی و درک می‌کنی ولی خودت را به حماقت می‌زنی و یا ما را احق فرض می‌کنی و درباره معنای زندگی قلم‌فرسایی می‌کنی. ما را بازی نده لطفاً.

ما از مرگ نمی‌ترسیم چون بارها مرگ را تجربه کرده‌ایم. تو به ما نصیحت می‌کنی که مرگ را بپذیریم و در آغوش بگیریم تا زندگی را بهتر تجربه کنیم، ولی ما مردیم تو خبر نداری! ما هر روز داریم می‌میریم! ما هر روز که صدای شکستن بغض بچه‌هایمان را به خاطر فقر و نداری می‌بینیم و می‌شنویم، بارها می‌میریم و زنده می‌شویم! تو این‌ها را می‌دانی، ولی لال شدی و نمی‌نویسی پس جرم تو سنگین‌تر از بقیه است که با واژه‌های تخصصی و غیرتخصصی من‌درآوردی خودت، ما را سرگرم می‌کنی تا حواسمان پرت شود.

ما عمری است که در فقر و بدبختی و جبر و شکنجه جور زمانه دست و پا می‌زنیم ولی تو به ما تجویز می‌کنی که برای رسیدن به آزادی، نخست باید جبر را قبل از آزادی، فقر را قبل از قناعت، مرگ را قبل از زندگی و ... در آغوش بگیریم؟ آخه مگه تو کوری و کری و نمی‌بینی و نمی‌شنوی که قرن‌هاست ما و اجدادمان در حال تجربه مرگ و فقر و بدبختی و فلاکت و جبر زمانه داریم زندگی می‌کنیم و شاهد پرپر شدن عزیزترین عزیزانمان به خاطر فقر و نداری و بیماری هستیم؟ تا چند سال و چند دهه و چند نسل باید این تجویزات فلسفی تو را تجربه کنیم تا آزاد و رها شویم؟!

تو می‌دانی که حقوق و درآمد هزاران کارگر در هزاران سال و ماه به اندازه هزینه یک قورت و یا نیم‌قورت عده‌ای کاخ‌نشین نیست! پس چرا لال شدی و ما را با فلسفه و معنای زندگی بازی می‌دهی؟ چرا می‌خواهی با تفسیرهای ذهنی مثبت و مثبت‌اندیشی و شعار نیمه پر لیوان را دیدن، زخم ما را تازه‌تر کنی؟ ما که پذیرفتیم نمی‌توانیم! ما که پذیرفتیم از عهده بر نمی‌آییم! ما که پذیرفتیم همینه که هست و باید ساخت! تو مگه مرض داری که دوباره زخم‌های ما را به سوز میاری که از نو آنها را شستشو بدهیم، غسل کنیم و وارد زندگی خودآگاه بشویم که شبانه‌روز، اندوه‌مان صدباره شود و صدها و هزاران بار از دردهای فراموش شده خود، دوباره آگاه شویم؟! تازه تو مگر همیشه نگفتی و فریاد نمی‌زدی که هیچ پولی کثیف‌تر و نجس‌تر از کسب درآمد از طریق داده‌سازی و جعل سند و مدرک دانشگاهی نیست؟ مگر همیشه فریاد نمی‌زدی که هیچ دزدی و اختلاسی بالاتر از دزدی علمی نیست و تأثیر متأخر یک سرقت علمی، یک مدرک جعلی و ... هزاران هزار سال نسل‌ها را به کثافت می‌کشد، پس چرا دیگه لال شدی؟! دیدی خودت هم ترسوتر از همه بودی و چیزی جز ادعا نبودی؟! دیدی خودت بیشتر از همه ماها از مرگ و تنهایی می‌ترسیدی و خودت شعور درک مرگ را نداشتی و همه را بی‌شعور فرض می‌کردی؟! دیدی خودت هم مقاله بی‌نوبت چاپ می‌کنی و الکی کلاه شرعی سر ما می‌گذاری که قانون چاپ سریع در همه مجلات هست؟! دیدی خودت الکی سفسطه می‌کنی که نمی‌شود در یک شماره نشریه، مقالات با یک موضوع را چاپ کرد و مجبور شدیم مقالات را به نوبت چاپ نکنیم؟ پس بین ... خودت را با این سخن‌های مرگ‌آگاهی و بازگشت به گذشته فریب نده! آگه راست می‌گویی بیا حرف‌های دل ما را بزن، بیا تلخی دنیای ما را شریک شو و مزه کن؛ آگه راست می‌گویی بیا دنیای اطرافت را از پلشتی‌ها پاک کن و اگر خیلی هنرمندی شروع کن فریاد بزن و همه را آگاه کن.

تو که داری می‌بینی تعداد دکان‌های تولید مقاله و کتاب هر روز بیشتر از دیروز می‌شوند! تو که می‌بینی و همه بهتر از تو می‌بینند که تباهی و بیهودگی بر تمام مویرگ‌های نظام آموزشی رخنه کرده! تو که می‌بینی که چطور به‌خاطر آیین‌نامه کثیف جذب دانشجویان دکترا، خلاق‌ترین و باسوادترین دانشجویان، محروم از تحصیل در مقطع دکترا می‌شوند ولی برخی با آزاد کردن حساب بانکی پدرشان و یا روابط آن‌چنانی و هزار تا کلک، مقالات و کتاب‌هایی چاپ می‌کنند و به راحتی در مقاطع بالای تحصیلی قبول می‌شوند و ... ! تو که می‌بینی استادانی که به اصطلاح ... هستند ولی حتی نمی‌توانند یک متن ساده انگلیسی را بفهند! تو که می‌بینی افرادی حتی بدون مدرک روان‌شناسی، خودشان را دکتر روان‌شناس و روان‌درمانگر جا زده‌اند و سرکیسه‌ها می‌کنند و تمام علم روان را به لجن کشیده‌اند! تو که می‌بینی سیاست نظام آموزشی کنونی ما شده فارغ‌التحصیلان مقطع دکتری که در حد مقطع کارشناسی هم سواد ندارند! ماحصل این سیاست کمیت‌گرایی شده استادانی که مجبورند به جای تفکر و تعمق و مطالعه، شبانه‌روز درگیر چاپ مقاله و کتاب شوند تا بتوانند استخدام نیمه‌رسمی و رسمی خود را پیش ببرند! پس چرا کر و کور شدی و در این زمینه‌ها هیچی فریاد و ناله‌ای از تو شنیده نمی‌شود؟

این نقدها فقط بخشی از پیامها و درد دل‌های شما خوانندگان شناس و ناشناس سخن‌هایم بودند که به احترام وقت‌هایی که صرف کردید در این شماره چاپ کردم.

اما لحظه‌ای گوش فرا دهید تا من نیز نه با هدف تبرئه کردن سخن‌های خویش در مقابل اتهامات شما خوانندگان بسیار جان، که با این هدف حرف بزنم که من و تو یکی هستیم که از هم جدا افتادیم؛ من و تو همدردیم ولی فریادهایمان شنیده نمی‌شود، چون بلد نیستیم با سکوتمان فریاد بزنیم و گفتگو کنیم. خیلی خوب من تسلیم اتهامات شما می‌شوم و در این شماره درباره این دردهای نظام آموزشی و پژوهشی و فرهنگی کشور می‌گویم ولی با زبانی متفاوت. نخست اجازه دهید نمونه‌ای را برایتان عرض کنم:

یادتان هست در یکی از سخن‌هایم خیلی صریح و شفاف و بدون هیچ لکننت گفتاری شرح دادم و نقد کردم که در این کشور، روان‌پزشک و متخصص مغز و اعصاب اطفال ده‌ها بار با نوار مغز و سی تی و ... کودک مبتلا به اختلال طیف اوتیسم و ... را به بهانه‌های مختلف تشخیص و درمان مانند موشی کثیف مورد ارزیابی‌های مختلف قرار می‌دهند؟! (البته تأکید کرده بودم فقط عده‌ای محدود از این گونه متخصصان). خوب ولی می‌دانید چه شد؟ آن سرمقاله را برای یک متخصص مغز و اعصاب در تهران فرستادم، خواند و با من همدردی کرد (او بهم گفت: ای جان چه زجری می‌کشید شما روان‌شناس‌های کودک)؛ ولی وقتی به طور تصادفی مراجعی از مراجعان همین متخصص مغز را دیدم که پرونده فرزند مبتلا به اختلال اوتیسم خود را برایش از تهران ارسال کرد که در آن در هر جلسه ویزیت یک نوار مغز، یک شوک الکتریکی، و یک سری داروی ... تجویز شده بود، من دچار بهت و اندوهی شدم که نپرس. بدتر از آن گزارش، تأکیدی بود که این متخصص بر تشخیص این اختلال و ردیابی درمان آن با همین نوار مغز انجام داده بود. یا خدا!!! آخر کجای دنیا سراغ دارید که تشخیص و روند درمان کودک مبتلا به اختلال نارسایی توجه یا اوتیسم را فقط با نوار مغز و شوک الکتریکی پیش ببرند!!! وقتی پرونده این مراجع را در کلینیک تخصصی که ظاهراً همیشه با ما روان‌شناس‌ها، هم‌دردی می‌کرد، مطالعه کردم، عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست که نپرس؛ زجرها کشیدم که نپرس؛ اشک‌ها و بغض‌ها فرو خوردم که نپرس.

تازه هولناک‌تر از این خبر اینکه متخصصانی را می‌شناسم و دیدم و می‌بینم که این روش‌های من درآوردی خود را حتی روی بچه مبتلا به اختلال اوتیسم خودشان نیز اجرا می‌کنند؛ یعنی باور دارند که هر بلایی سر این فرزند خودشان بیاید بهتر از این است که فرزندشان به متخصص روان‌شناسی کودک ارجاع داده شود؛ زیرا به قول یکی دو تا از آنها، مگر بچه ما روانی است!

باید خاک روی سر این نظام فکری و باور و نگرشی ریخت که چنین دیدگاه مبتذل کثیفی را ریشه دوانیده است. اصلاً چرا راه دور برویم. مگر در همین ستاد ملی مقابله با کرونا، یک بار دیدید که برونداد روان‌شناسی داشته باشد؟ ببخشید اصلاً نماینده سازمان نظام روان‌شناسی در آن ستاد حضور دارد؟ اصلاً در تمام نظام بهداشتی و سلامتی جامعه ما موضوعی به نام بهداشت و سلامت روانی هم مگر داریم؟ یا اجازه دهید این گونه بپرسم چه کسی گفته انسان دو تا بعد جسم و روان دارد؟ انسان یک بعد جسمانی دارد که ملک پزشکان است و تمام. غلط کرده روان‌شناسی برای خودش دکان و دستگاه می‌زند! درمان جز ملک ما پزشک‌ها بوده و است؛ والسلام! حتی بچه خودمان را هم با این نگرش درمان می‌کنیم ولی دست شما روان‌شناس‌ها نمی‌دهیم!!! کی گفته کرونا تأثیر روانی روی اعضای خانواده و جامعه دارد؟ الکی چرا حرف درمیارین؟! مگر کور هستید نمی‌بینید کرونا به ریه حمله می‌کند؟ شک دارید بیاید سی تی اسکن بیماران مبتلا به این بیماری را به شما نشان می‌دهم! پس حرف مفت زنید لطفاً. کرونا سهم ماست، کرونا ملک ماست، کرونا حق ماست، ناموس ماست، و همه چیز ماست و ما اجازه نمی‌دهیم از دکان ما بیرون برود؛ خلاصه بگویم موضوع سلامت، کلاً واسطه ماست. بنابراین حضور شما روان‌شناس‌های ... که تمام دانش شماها از دیار کفار رسیده، جایی در ستاد کرونا و صدا و سیما و ... ندارد. اصلاً خدا لعنت کند آن فروید بی‌شعور را که پزشک بود ولی به پزشکی خیانت کرد و روان‌تحلیل‌گری را ابداع کرد و شما روان‌شناس‌ها را تحویل ما داد و بلای جان ما کرد.

نتیجه اینکه بله دوستان عزیزم، من نیز مانند شما می‌بینم، می‌شنوم، درک می‌کنم، کر و کور نیستم، سنگ و مجسمه که نیستم؛ ولی تو هم باور کن: ما بلندگوها قورت دادیم و فریادها کشیدیم ولی شنیده نشدیم؛ ما سخن‌ها نوشتیم ولی خوانده نشدیم! دیده نشدیم! درک نشدیم؛ ما زجه‌ها و ناله‌ها زدیم ولی هر بار خفه‌ترمان کردند و هر بار بدتر از قبل خفه شدیم؛ به ما خفه‌کن‌ها وصل کردند تا صدای اعتراض علمی و غیرعلمی ما در نیاید! باور کنید نشنیده شدن، درک نشدن، ندیده شدن، و هیچی نشدن، بد دزدی است که دیواره‌های روح را خراش می‌دهد و به آتش می‌کشد و تمام مویرگ‌های روان را سوهان کشیده و رنده رنده می‌کند و به قول استاد شریعتی عزیزم، زجری دارد در حد و اندازه زنده زنده پوست کندن گوسفند.

پس شما ای شنونده و خواننده ناشناس سخن‌هایم، باید از این به بعد عادت کنیم که سکوت هم را بشنویم، باید عادت کنیم با سکوت حرف بزنیم، باید عادت کنیم با سکوت اعتراض کنیم، و باید سکوت را معنا کنیم. بله این بار بیاید به گونه دیگری بنویسیم؛ با سطور سپید بنویسیم و با صدای سکوت فریاد بزنیم! تو که همدردی و ازین دردهای من خبر داری چرا صدای فریاد سکوت مرا نمی‌شنوی؟ چرا نمی‌آیی با حرف نزن، گفتگو کنیم؟ چرا نمی‌آیی با ندیده شدن، دیده بشویم؟ چرا نمی‌آیی با نشنیده شدن، شنیده بشویم؟ چرا نمی‌آیی با درک نشدن و نفهمیده شدن، فهمیده شویم؟ چرا نمی‌آیی با خوانده نشدن، خوانده شویم؟ چرا نمی‌آیی با نوشته شدن، نوشته شویم؟ و تو ای خواننده همیشگی سطور سیاه نوشته‌هایم، چرا نمی‌آیی خواندن سطور سفید را تمرین کنیم؟

من باور دارم که گاهی نوازش دست‌های دخترى معصوم، گاهی سوز عمیق آهنگ خواننده‌ای پر از درد، گاهی سرایش یک بیت شعر بی‌صدای شاعری همدرد، گاهی نگاه بی‌کلام زجر کشیده‌ای بی‌پناه، و گاهی نگاه معصومانه و عمیق و پر از درد یک مادر (خواستم بنویسم پدر، ولی در یک لحظه منصرف شدم؛ چون داستان رومینایی به یادم آمد که قربانی جهل و تعصب فرهنگی کثیف و مبتذلی شده است که این بار از دست‌های یک پدر بیرون زده و زبانه کشیده است، پس شرمم آمد که حداقل در این سخن، خود را پدر بنامم و از پدرها بگویم)، بی‌نهایت سخن‌ها دارد. پس بیایید از امروز عادت کنیم این گونه سخن‌های یکدیگر را بشنویم؛ بیایید جای اندام‌های حسی خود را عوض کنیم؛ با چشم‌هایمان بشنویم؛ با نگاه‌هایمان با هم حرف بزنیم؛ با گوش‌هایمان ببینیم؛ با قلب‌هایمان گوش دهیم؛ و با زبان گوشتی‌مان دیگر فریاد نزنیم، چون دیگر کسی نمی‌شنود!

### عباسعلی حسین‌خانزاده

(سردبیر نشریه علمی پژوهشی سلامت روان کودک)

ساعت ۶ صبح؛ ۱۶ خرداد ۱۳۹۹